

عشق نامه

***** محمد روشن

عشقا چه شیرین خوستی! عشقا چه گلگون روستی!
عشقا چه عشرت دوستی! ای شادی اقران تو

حضرت مولانا

نگاهی به عشق نامه ی:

محمود کویر

از کتاب: ببار ای دف

عشق یعنی: دیدن نادیده ها

عشق یعنی: چیدن ناچیده ها

عشق، دنیای رازها و رمزهاست. عشق، جان و نهان هستی است. عشق رنگ و موسیقی و نور هستی است. عشق، نیایشگاه هستی است. هنر گونه ای عشق است. عشق به هستی. عشق به زیبایی. عشق به آفریدن. هنر و عشق، اقلیم حیرانی هایند. سرزمین شیدایی ها و پریشانی ها. اقلیم کشف و مکاشفه و اشراقند. هنر و عشق، زیبایند. زیبایی در جان هنر و عشق نهان است. نهان و آشکار است. و این سه که در هم افتند و با هم بسازند، بنیاد شور و شیدایی در جهان نهند. گل برافشانند و می درساغر اندازند. عشق، جان هنر نیز هست. عشق، جان زیبایی نیز هست. پس از این رو باید باشد که هنرورزان ایرانی، به کار عشق چنان شیفته اند. تا آن جا که حتا حماسه ملی ما نیز پر است از داستان های عاشقانه: زال و رودابه. رستم و تهمینه. سودایه و سیاوش. بیژن و منیژه و....

عشق اما گوهر و جان عرفان ایرانی است.
عشق، پرچم عرفان است.
عشق، کتاب ودفتر و جوهر و گوهر عرفان است.
زبان عرفان ایرانی، شعر است.
عرفان حتا نثرش، شعر است. چند هزار سال است که دف می زند و ترانه می خواند
و غزل می سراید.
عارفان ایرانی هم عاشقند، هم هنرمند.
عارفان ایرانی شاعرند.
هم از این رو باید باشد این همه عشق نامه ها. داستان عشق از زبان شاعران عارف.
عشق نامه محمود کویر از کتاب شعر وی به نام (بیار ای دف) یکی از این عشق نامه
هاست.

عشق نامه ای به زبان زمانه ی ما.
عشق نامه ی سده ی بیست و یکم.
و به قول حضرت مولانا:

این نیمشبان کیست چو مهتاب رسیده؟
پیغامبر عشق است، ز مهراب رسیده
آورده یکی مشعله، آتش زده در خواب
از حضرت شاهنشاه بی خواب رسیده
آری این شعر پیام عشق است و از مهراب عاشقان ندا در افکنده است.
چرا؟

زیرا که نو است. نگاهی است نو به عشق. نگاهی امروزی. سخنی از هجران و آه و
نالای های کهنه در میان نیست.
سخن از زن است. از همسری و هم بالایی دو انسان است. سخن از شور و شیدایی
نهان در گوهر هستی است.

**عشق آن خنیا ی بی تنپوش جان
های و هوی آن دم گلپوش جان**

زیرا که زمینی است. عشقی بر زمین که در این جهان می زید. می بینیش. نگاهت می
کند. با تو سخن می گوید.

**گاه بازی می کند با دکمه پیراهنش
گاه گل چیند ز دشت دامنش**

زیرا که واقعی است. معشوقش در میان انبوه واژه ها و راز و رمزها نهان نیست. پیدا
و آشکار است. او تنها در لباسی از شرمی زیبا، در حریری از نگاه و بوسه بر محمل
ناز نشسته است.

زبان، کهنه نیست. امروزی است. جنس و بافت زبان مال سده ی ماست. کلمه ها از
میان روزمرگی برخاسته و چون الماسی تراش خورده و بر انگشتر شعر نشسته اند.

ترکیب ها و تشبیهات تازه و نو و امروزی هستند. دیگر سخنی از کجاوه و فراق و ابروی کمان و کمند گیسو در میان نیست. تو این ترکیب ها را در زندگی خودت می توانی بیابی. پیدایشان کنی. با تو بیگانه نیستند.

عشق ، گاه رنگ جامه ی آبی یار

عشق عطر دفتر کاهی یار

شاعر با موسیقی زبان و زندگی آشناست. واژه ها در رقصند. واژه ها همراه شعر و شاعر و خواننده به رقص در می آیند و گاه موسیقی شعر و واژه چنان اوج می گیرد که مانند ارکستری بزرگ دل و جانت را به پرواز در می آورد.

تلاش وی برای پاکیزه داشتن زبان فارسی نیز در همه ی شعرها دیده می شود. اما مانند برخی دچار تندروی ها و کژاندیشی ها نشده است. او راه خویش را می رود و دل با زبان و فرهنگ سرزمین خویش دارد و در گسترش و پالایش آن می کوشد. تا آنجا که کار به زنده کردن واژه های مرده نکشد و واژه های معادل فارسی هم پیدا و یا آفریده شود، باید از واژگان فارسی بهره گرفت. زبان در هنگام کار و آفرینش گسترش می یابد.

تصویر و دنیای رنگین خیال در این عشق نامه نیز امروزی است. حتا پروانه های این شعر را می شناسی. هر روز، اگر نیک بنگری، این تصویرها را در برابر خود می بینی.

عشق باشد شادی شادانه ها

بازی خورشید و گل، پروانه ها

برای من پرسشی بود که چرا محمود کویر که شاعری نوگرا و نوسراست، در این قالب به عشق پرداخته است. چه چیز او را واداشته تا این فرم و شکل را برگزیند؟ آن هم با مشکلاتی که گاه در وزن پیش می آید؟

با نگاهی به دفترهای دیگر شعر وی، دریافتم که شاید نگاه عارفانه او به این امر در این زمینه دخیل بوده است و به هر روی شکل و محتوا با هم آفریده می شوند و مهم این است که این شعر با این که شکلی قدیمی دارد، اما نو است.

امید دارم که تلاش در نگه داری وزن و قافیه، سبب ایجاد تنگناهایی برای خیال و معنا نشده باشد.

اگر در شعر سخنی از لیلی و مجنون می رود، سخن از آن لیلی است که به دیدار مجنون آمده و اگر سخن از فرهاد است، دیگر نه فرهادی که با تبر بر سر خود می کوبد، بلکه فرهادی که شیرین کاخ و شاه رها کرده و به آغوشش دویده است:

بیستون خواند که: نسرين آمده

کوهکن برخیز! شیرین آمده

محمود کویر اما نگاهی عارفانه به عشق نیز دارد. عاشق عرفان نیز هست. اما عشقتش با آن چه به نام عشق در عرفان خوانده ایم، جداست. ویژه خود اوست. عشق برای او در این جهان و دست یافتنی و همین جاها در نزدیکی ماست. وی عشق را نه

تنها بین دو جنس زن و مرد می بیند و بر آن ارج می نهدو به ستایش آن برمی خیزد، بلکه آن را در گوهر همه ذرات هستی باور دارد. این گره خوردگی بین عشق زمینی و آسمانی در شعر اوست.

عشق اما به باور او، نه سرشار از درد و رنج، بلکه اوج آزادی و رهایی است. بال درآوردن است. شادی و شادمانگی است. پروانه شدن است. پرواز است. عشق به باور او، نه جنون و دیوانگی، که اوج بلوغ و رسیدگی، اما سراسر شور و شیدایی و بی قراری است.

عشق به باور وی، راهی به مردم و جامعه و داد و بیداد نیز دارد. اما از شعارهای اغلب توخالی در می گذرد و دل و جان را با خود همراه می کند. او شاعری است، انسان گرا و با تمایلات سخت داد خواهانه.

عشق گاهی گل شدن، گندم شدن

شب چراغ خانه ی مردم شدن

شعر، گاه چنان به تو نزدیک می شود، چنان مهربان و صمیمی است، که من هنگام خواندن آن فکر می کردم که شاعر نیز همین جاست. عشق همین جاست. گفتم که شعری امروزین است، زیرا که شور عشق را در تو زنده می کند. جوانت می کند. حتا پیرانه سر، خنده ای رنگین و عطرا میز بر لبانت می نشاند و برای یک عشق نامه، این پیروزی بزرگی است.

عشق نامه ی محمود کویر، پیروزی بزرگی برای او تنها نیست. برای عاشقان است. این باور شاعر است که جهان زیباست. عشق زنده است و تو را دعوت می کند تا به باغ شعر در شوی.

در آخر گفته باشم که این شعر را باید خواند و خواندو خواند. من هر بار که آن را خواندم، رازها و رنگ ها و موسیقی دیگری را شنیدم و دیدم. قلب من، قلب شما و قلب او با شعر می تپد. در سفری، دست داد تا با یاری نازنین از مرکز نگه داری آثار باستانی، نهال گل سرخی را در گوشه ای از حافظیه بکارم، برای سپاس، نشانی این بوته را، برای محمود کویر، شاعر خوب سرزمینم می فرستم.

حال بیا بید این عشق نامه را با هم بخوانیم و بگوییم: **ببار ای عشق! ببار ای دف!**

عشق نامه

عشق یعنی: دیدن نادیده ها

عشق یعنی: چیدن ناچیده ها

عشق یعنی: ددفد و آواز و شور
عشق یعنی: هم نسیم و آب و نور

عشق یعنی: گرده ی هستی شدن
تاک و خم در رقص از مستی شدن

عشق یعنی که: رهایم کن! برو!
عشق یعنی: رو! ولی بی من مرو!

عشق باشد پهنه ی پرواز جان
عشق یعنی: هستی آواز خوان

عشق می گوید که: زیبایی جهان
نیست جز زیباشدن هرگز در آن

عشق دیدار گل و بلبل بود
هستی در شور و در غلغل بود

عشق یعنی: لیلی مجنون شده
سوی صحرا نزد آن بی چون شده

بیستون خواند که: نسرين آمده
کوهکن برخیز! شیرین آمده

عشق آن خنیای بی تن پوش جان
های و هوی آن دم گلپوش جان

عشق یعنی آن دم بی چند و چون
لحظه ی دیدار پنهان و برون

عشق باشد شادی شادانه ها
بازی حورشید و گل، پروانه ها

عشق یعنی: بال پرواز توام
آن رباب مست آواز توام

عشق یعنی: جان جان جان دوست
هرچه هستم، هستی ام، قربان اوست

عشق یعنی: کوچه ای یاس و انار
یک دریاچه، انتظار یک سوار

عشق رنگ عطر دستنبوی اوست
عشق عطر رنگ حال روی اوست

گاه بازی می کند با دکمه ی پیراهنش
گاه گل چیند ز دشت دامنش

گه گریزد، ایستد، دلواپسی
طعم آن بوسه، چشیده هر کسی

گاه رنگ روی او، ناز کبوتر می شود
نامه هات، از ترس، پرپر می شود

عشق اما پهلوانت می کند
پهلوانی مهربانت می کند

گاه رنگ بال پروانه ست عشق
گاه عطر ناز عیدانه ست عشق

گاه رنگ چشم آهو دارد او
گاه عطر مست جادو دارد او

عشق، گاه، رنگ جامه ی آبی یار
عشق، عطر دفتر کاهی یار

گاه در چشمان کودک دیدنی ست
عشق، گاهی کفش نو یا بستنی ست

عشق گاهی اسب چوبی می شود

گه کمائی، رنگ خوبی می شود

عشق دستش رانگر! در دست توست
بازی زیبای جان مست توست

عشق بازی باشدو بازی جان
جان فدای بازی جانان و جان

عشق گاهی گل شدن، گندم شدن
شبچراغ خانه ی مردم شدن

عشق یعنی: نان شدن، خرما شدن
سفره ای خالی، بر آن حلوا شدن

عشق یعنی: نم نم باران یار
عشق یعنی: ولوله ی گل در بهار

عشق یعنی: گندم باغ بهشت
آدمی را عشق و زیبایی سرشت

عشق یعنی: هستی زیبا نهاد
هست زیبا، هر که اینجا پا نهاد

عشق یعنی: حافظ و باغ غزل
عشق یعنی: بلخی و عطر عسل

عشق می گوید: خراب! اینجا خراب!
کو ربابت! کو فغانت! کو شراب!

من تو بشکن! شاخه ی ماهت دهم
هان! فرود آ! رخس آن شاهت دهم

جان رها کن عاشق و شیدا شده

